



## عابر

☑ زهرا دهقان «باران»

چشم بنشسته به خون، خسته این رابطه‌ها  
می‌پراند سر سربسته‌ی آن خاطره‌ها  
می‌گریزد نگذارد، بگذاردش باز  
بر ره بی‌گذر عابری از فاصله‌ها



## دوردست‌های خاکستری

☑ مرضیه قربانی‌زاده

به دوردست‌های خاکستری خیره می‌شوم و چشم  
انتظار قاصدکی می‌مانم تا پیام مرا به گوش تو  
برساند.  
در سکوت جاده می‌شکنم، زیر پای باد له می‌شوم  
و پشت میله‌های خاطرات شیرین دیروز قد خم  
می‌کنم. من خو کرده‌ام به این انتظار...  
به عمق تک تک واژه‌هایم بنگر  
من همانم، تنها با یک اختلاف کوچک...  
پرنده‌ای که برای رهایی از «تو» پرپر می‌زند.



## پروانه‌ی خسته

☑ سیده اسماء زارعی

نبودن‌هایت را با اشک دلم تفسیر می‌کنم و انتظارم  
را با بغض‌های ممتد گلویم...  
و حالا که می‌روی برای دلم پیله می‌بافم که نبودن-  
هایت سردش نکند و اول تابستان که آمدی پیله‌ام  
را می‌تمم و تنت گرمای این پروانه‌ی خسته می‌شود.

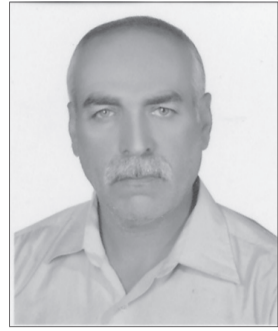


## حرم بابا حکیمه

♦ رامین چرومی - یاسوج

آرام قدم بر می‌داشتم، می‌خواستم همه چیز را ببینم، از صخره‌ای  
سنگی گرفته تا شن ریزه‌ای زیر پایم.  
چشمه‌ای که آب سبز رنگ داشت و کیوترانی که مشتاقانه در  
هوایت پر می‌کشیدند. آرام قدم برمی‌داشتم تا تکاپو و جنب و  
جوش زائرانت را ببینم، زائرانی که بی‌صبرانه به سویت می‌آمدند.  
بانوی من! آرام از پله‌ها بالا می‌آمدم، با هر قدم قلبم تندتر می‌زد  
و عطش دیدارت در وجودم زبانه می‌کشید.  
وارد حرمت شدم، حرمی که مثل هیچ حرم دیگری نبود؛ حرمی که  
درون یک غار غریب و محجوب نشسته بود. به تو نزدیک بودم،  
تو در چند قدمی من بودی و این آرامم می‌کرد.  
اشک‌هایم بی‌مهابا چهره‌ام را خیس می‌کرد. شاید آنها هم  
حضور مقدست را حس کرده بودند که این چنین از هم سبقت  
می‌گرفتند. دستم می‌لرزید؛ اما دلم نه. آرام بود و مطمئن، چون  
کودکی که در آغوش مادر آرمیده است.  
سعی می‌کردم تو را در ذهنم مجسم کنم. هیچ تصویری از چهره‌ات  
نداشتم، فقط می‌توانستم تو را در حاله‌ای از نورهای سبز و نقره‌ای  
ببینم. تو تنها نشسته بودی و می‌گریستی. نه بر تنهایی‌ات که بی-  
شک خدا در کنار تو بود، بر بی‌کسی و غریبیت، بر ظلم عظیمی  
که بر خاندان تو روا کردند. بر غم از دست دادن برادرانی که  
افتخار تو بودند و تسلی وجودت. بر جهل بندگان کور دلی که  
هیچگاه راه درست را نیافتند.

بی‌بی جان! آنجا که تو بودی، بوی عشق می‌آمد. بوی نارنج، بوی  
پونه و یاس، بوی همه خوبی‌های خدا، بوی خاک کربلا و بوی  
سرخ‌ترین سیب دنیا.



## کوه

☑ جمال (اسماعیل) داودی

ای کوه تو را در نور دیدم!  
با کوله‌ام مملو از عشق، صفا، صمیمیت و گذشت.  
در مسیری پر پیچ و خم، که آموزه زندگیست؛  
بر هدفی والا که قله؛ نمود آنست!  
همدوش با دوستانی که... وحدت را پی می‌گیرند  
الا ای سبزه‌ها  
صخره‌ها  
دیوارها  
چشمه‌ها  
جویبارها  
یخچال‌های پهناور  
ذره‌های ستاره‌گون برف!!  
پاکوبهای اراده‌های پولادین  
گل‌های رنگارنگ  
نشانه‌های عشق

ای کوه! تو را در نور دیدم!  
ای بالهای تا رأس کشیده، دره‌های ژرف  
اقیانوس خفته  
اما سخن دار؛ و نجوا در گوش خرد و رزان  
آموزنده وقار و متانت  
صبر  
تو را در نور دیدم  
در یافتن با همه‌ی عظمت و پایداریت  
پاهای با اراده‌ام بر دوشت،  
در جستجوی حقیقتی والا است.



## با هم قدم می‌زنیم

☑ فریده هاشمی

رؤیاهایم کاغذی و مجاله شدنشان در بیداری است. در  
آینه من را نمی‌بینم اما ترس چه خوب خودش را نشان  
می‌دهد. من و تنهایی هر شب با هم قدم می‌زنیم اما هیچ  
ستاره‌ای سهم ما نیست. نامه‌هایم برگهای پاییزی‌اند به  
مقصد ناگجا آباد...  
من یک واژه‌ام با هزاران آرزوی کال.  
زنی در غبار... اما پنجره را دوست دارم، کاش این  
دیوارها کمی ترک داشتند....

### منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه  
یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در  
ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی  
برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر

